



ORIGINAL RESEARCH ARTICLE

Application of Jill Deleuze's minority literature approach to Mahmoud Dolatabadi's novel "Jai Khali Salouch"

M. Ghorbanali, A. Chegini *, M.A. Shafaei

Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Varamin-Pishva Branch, Islamic Azad University, Varamin-Pishva, Iran.

ARTICLE INFO

Article History:

Received: 29 July 2021
Reviewed: 30 August 2021
Revised: 12 September 2021
Accepted: 31 October 2021

KEYWORDS

Gilles Deleuze,
Mahmoud Dolatabadi,
Salouch vacancy,
minority literature,
becoming, negation, rhizome.

*Corresponding Author

✉ ashraf_chegini@yahoo.com

☎ (+98 21) 36725011

ABSTRACT

BACKGROUND AND OBJECTIVES: Minority literature in the contemporary world has attracted much attention. Jill Deleuze, the theorist of this idea in the last century, has attracted many characters in sciences such as philosophy, literature, psychology and linguistics with his minority literature. After an in-depth study of Marx and Freud's views along with Nietzsche's views, he turned to writing works and proposing theories that influenced the views of critics and writers on literature and sociology. The design of minority literature by him and his friend Guatar created a revolution in the views and attitudes of the people of art and literature. Deleuze is one of the greatest contemporary philosophers and one of the thinkers who has studied significant minority literature. "Minority" is, in fact, the overcoming of the constraints that have gripped literature and invites us to think in new and different ways in order to eliminate and transform conventional realms through demilitarization. The meaning of becoming or becoming is the passages in which a concept, even a language, is transformed. "Becoming" plays a central role in Deleuze's view. The purpose of this research is to investigate and recognize this theory in the novel "Vacancy of Salouch".

METHODOLOGY: This research has been done by descriptive-analytical method. The study area and society is Mahmoud Dolatabadi's novel The Void of Salouch.

FINDINGS: Characters, actions and reactions and their reactions, especially in "Morgan", which has a polar character in the novel, were examined from the beginning to the end of the story with tools such as desire, becoming, negation and reactivation, and it became clear how both he and the story Leads to minority literature. All these actions are described in this article.

CONCLUSION: Salouch's vacancy is one of the stories that can be studied in minority literature and this work can be introduced to the audience in the position of a great work with minority components.

DOI: [10.22034/bahareadab.2022.15.6524](https://doi.org/10.22034/bahareadab.2022.15.6524)

NUMBER OF REFERENCES	NUMBER OF TABLES	NUMBER OF FIGURES
 25	 0	 0

نشریه علمی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)

مقاله پژوهشی

کاربست رویکرد ادبیات اقلیت ژیل دلوز بر رمان «جای خالی سلوچ» محمود دولت‌آبادی

مریم قربانعلی، اشرف چگینی*، محمد علی شفائی

گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، واحد ورامین - پیشوا، دانشگاه آزاد اسلامی، ورامین - پیشوا، ایران.

چکیده:

زمینه و هدف: ادبیات اقلیت در جهان معاصر توجه بسیاری را به خود جلب کرده است. ژیل دلوز، تئورسین این ایده در قرن اخیر، با ادبیات اقلیت بسیاری از شخصیتها را در علمی چون فلسفه، ادبیات، روانشناسی و زیان‌شناسی بسوی خود کشانده است. او پس از مطالعه عمیق آرای مارکس و فروید همراه با دیدگاههای نیچه، به نوشتن آثار و ارائه تئوریهایی روی آورد که نگاه منتقدان و نویسندگان را به ادبیات و جامعه‌شناسی تحت تأثیر قرار داد. طرح ادبیات اقلیت از سوی او و دوستش گتاری، انقلابی در دیدگاه و نگرش اهالی هنر و ادبیات بوجود آورد. دلوز از بزرگترین فیلسوفان معاصر و از جمله متفکرانی است که در زمینه ادبیات اقلیت مطالعات قابل توجهی داشته است. «اقلیت شدن» در حقیقت عبور از قیدوبندهایی است که ادبیات را در خود محبوس کرده است و ما را به روشهای تازه و متفاوتی از اندیشیدن دعوت میکند تا با قلمرو دایبها، قلمروهای متعارف را از میان بردارد و به ضرورت برسد. مقصود از شدن یا ضرورت، رهگذرایی است که یک مفهوم حتی زبان در آنها به دگردیسی میرسد. «شدن» در دیدگاه دلوز نقش محوری دارد. هدف این پژوهش واکاوی و شناخت این نظریه در رمان «جای خالی سلوچ» میباشد.

روش مطالعه: این جستار به روش توصیفی-تحلیلی انجام شده است. محدوده و جامعه مورد مطالعه، رمان جای خالی سلوچ اثر محمود دولت‌آبادی است.

یافته‌ها: شخصیتها، اعمال و کنشها و واکنشهای آنها بویژه در «مرگان» که شخصیت قطبی در رمان دارد، از ابتدا تا انتهای داستان با ابزاری چون میل، ضرورت، نفی و بازفعالسازی بررسی و مشخص شد که چگونه هم خودش و هم داستان را بسمت ادبیات اقلیت میبرد. تمام این کنشها در این مقاله بیان و شرح شده است.

نتیجه‌گیری: رمان جای خالی سلوچ از جمله داستانهایی است که قابلیت بررسی در ادبیات اقلیت را دارد و میتوان این اثر را با مؤلفه‌های اقلیت به مخاطب در جایگاه یک اثر بزرگ معرفی کرد.

تاریخ دریافت: ۰۷ مرداد ۱۴۰۰
تاریخ داوری: ۰۸ شهریور ۱۴۰۰
تاریخ اصلاح: ۲۱ شهریور ۱۴۰۰
تاریخ پذیرش: ۰۹ آبان ۱۴۰۰

کلمات کلیدی:

ژیل دلوز، محمود دولت‌آبادی،
جای خالی سلوچ، ادبیات اقلیت،
ضرورت، نفی، ریزوم

* نویسنده مسئول:

✉ ashraf_chegini@yahoo.com

☎ ۳۶۷۲۵۰۱۱ (۹۸ ۲۱+)

مقدمه

محمود دولت‌آبادی (زاده ۱۰ مرداد ۱۳۱۹ سبزوار) از نویسندگان بزرگ و صاحب‌سبک در نوع رئالیسم ایران است. بیشتر داستانهای او زمینه بومی و اقلیمی و رنگ روستاهای خراسان را دارند. او برنده جوایزی چون جایزه خانه فرهنگهای جهان، جایزه یان میخالسکی سوئیس و شوالیه ادب و هنر فرانسه بوده است. هرچند دولت‌آبادی در دوره پهلوی نویسنده‌ای مبارز تلقی نمیشد، از این حیث نیز نمیتوان او را نویسنده‌ای خنثی در مسائل اجتماعی و سیاسی دانست. زندانی شدن چندباره او نشان از خنثی نبودن اوست. او پس از انقلاب جانب اصلاح‌طلبان را گرفت و کم و بیش به اصولگرایان نیز روی خوش نشان داد. از او آثاری فراوانی بچاپ رسید که دو رمان او (کلیدر، و جای خالی سلوچ) اقبال بیشتری پیدا کرد و به زبانهای دیگری نیز ترجمه شد. رمان جای خالی سلوچ، یک رمان رئالیستی و از بهترین رمانهای دولت‌آبادی است که سال (۱۳۵۸) بعد از آزادی از زندان در فاصله زمانی کوتاهی این رمان را نوشت. داستانی که گذشته و آینده را تصویر میکشد؛ گذشته و آینده‌ای که در چنگال بیعدالتی و استبداد افتاده است.

ژیل دلوز (۱۹۹۵-۱۹۲۵) اهل فرانسه و از تئورسینهای پرسروصدای قرن بیستم در جهان است. او دانش‌آموخته فلسفه بود و روی آثار فیلسوفانی چون نیچه، اسپینوزا، هیدگر، کانت و ... یادداشت و تحلیل و نقد نوشت. دلوز یکی از فیلسوفان پست‌مدرن و پس‌اساختارگرایی پایان قرن بیستم با آثاری قابل توجه بویژه آثاری چون سرمایه‌داری و شیروفرنی (۱۹۷۲)، و کافکا بسوی ادبیات خرد یا اقلیت (۱۹۷۵) هزار فلات (۱۹۸۰) که با همکاری و همفکری دوستش فیلیکس گتاری نوشت.

«گسترده‌گی و جامعیت اندیشه‌های فلسفی و معرفت‌شناسی ژیل دلوز آنقدر زیاد است که بزرگانی چون میشل فوکو، رولان بارت و لیوتار از او تأثیر پذیرفته‌اند» (مسئله‌شناسی سوژکتیویته انسانی، سمت‌سکی: ص ۲۱۱). دلوز از «بودن» میگزیرد و به «شدن» میرسد. فهرست شدن، بیپایان است در پی این دیدگاه، در تمام آفریده‌های هستی، قابلیت شدن نهفته است. حرکت تکاملی یا تنازلی را در پدیده‌های خلقت میتوان هم شاهد بود و هم بوجود آورد. آنچه مورد علاقه و تأکید دلوز و گتاری است، «اقلیت شدن» است و چیزی به اسم «اکثریت شدن» وجود ندارد. بنابراین مفهوم شدن، دارای پیوندی تنگاتنگ با مفهوم اقلیت است. اقلیت شدگی، پتانسیل هر عنصر برای انحراف از معیارهای استاندارد یا هنجار اکثریت است. اقلیت شدگی دلوز دقیقاً در نتیجه قلمروزدایی و بازقلمروسازی اتفاق میفتد. «بر این مبنا اقلیت شدن، درگیر شدن در فرایندهای قلمروزدایی یا انحراف از هنجار است» (هزار فلات، دلوز و گاتاری: ص ۱۰۶). مقصود از بازقلمروسازی، شیوه‌ای است که در آن ابزار پیشین و عناصر قلمروزدایی شده دوباره با هم تلفیق شده، وارد رابطه جدیدی میشوند تا موقعیت جدیدی را بسازند یا قبلی را تعدیل و اصلاح کنند. در این جستار ابتدا به اجمال هر کدام معرفی میشوند و هنگام بررسی رمان جای خالی سلوچ به تفصیل سخن خواهد رفت.

اصطلاحاتی جدید و حتی بیسابقه در فرایند دیدگاهی دلوز با بهره‌گیری از علوم‌ی چون فلسفه، زیست‌شناسی، روانشناسی، و جامعه‌شناسی وجود دارد که خواننده را در فهم و دریافت روشن ادبیات اقلیت دچار تأخیر و مشکل میکند. برای فهم کامل ادبیات اقلیت از نظر دلوز لازم است که ابتدا ادبیات اقلیت روشن گردد و سپس عناصری که در تعریف و خلق ادبیات اقلیت مطرح میشود، بازشناخته گردد. در این مقاله ضمن بررسی ادبیات اقلیت و عناصر آن، رمان جای خالی سلوچ نیز با مؤلفه‌های ادبیات اقلیت بررسی میگردد تا روشن شود این رمان در این نوع ادبیات دلوزی قرار میگیرد. این جستار به روش توصیفی - تحلیلی سعی دارد علاوه بر معرفی نظریه ادبیات

اقلیت دلوژ و اثبات کاربست این رویکرد بر تحلیل رمان «جای خالی سلوچ»، هریک از اصول قلمروزدایی را بررسی کرده و همچنین در پی پاسخ به این پرسشهاست:

ادبیات اقلیت چیست؟

هدف ادبیات اقلیت چیست؟

آیا کاربست این رویکرد بر رمانهای موردنظر امکانپذیر است؟

فرض آن است که مهمترین ویژگی ادبیات اقلیت قلمروزدایی است. هدف رویکرد ادبیات اقلیت، صیوروت و دگرگونی است. امکان خوانش رمانهای مذکور با رویکرد ادبیات اقلیت میسر است.

سابقه پژوهش

لازم به ذکر است که در بین آثار دولت‌آبادی، به رمان «جای خالی سلوچ» بیش از دیگر آثار توجه شده است. آرمن و فیروزی مندمی (۱۳۹۱) در پژوهشی تطبیقی، ادبیات روستایی را در دو رمان فارسی و عربی جای خالی سلوچ دولت‌آبادی و «الأرض» شرقاوی بررسی کرده‌اند. صادقی و نسترن (۱۳۹۷) به بررسی تطبیقی شخصیت‌پردازی زن در «جای خالی سلوچ» دولت‌آبادی و «بدایه و نهاییه» نجیب محفوظ پرداخته‌اند.

درباره رویکرد ادبیات اقلیت نیز مقاله‌های زیر به رشته تحریر درآمده است:

تسلیمی و قاسمی‌پور (۱۳۹۴) در مقاله‌ای با عنوان «اقلیت شدن در بوف کور»، به این نتیجه می‌رسند که میل، شدن، قلمروزدایی و بسیاری از مفاهیم دلوژی در بوف کور و دیگر آثار هدایت بچشم می‌خورد. تاجبخش، علیزاده و مهندس‌پور (۱۳۹۵) در مقاله‌ای با عنوان «ادبیات اقلیت و بررسی عناصر تطبیقی قلمروزدایی زبانی؛ نفی و شی‌های کثرت‌یافته» نتیجه می‌گیرد که بررسی تطبیقی دو عنصر قلمروزدا، در داستان مسخ کافکا و نمایشنامه دست‌آخربکت، شامل نفی و شی‌های کثرت‌یافته است و این امر نشانگر صیوروتی در جهت تغییر است.

شایان ذکر است که مقاله‌های بسیاری درمورد نظریه‌های سینما، فلسفه، هنر، نقاشی، و ... ژیل دلوژ نگاشته شده است. با توجه به جستجوها در پیشینه مربوط به پژوهش حاضر، رمان «جای خالی سلوچ» تا کنون با نظریه «ادبیات اقلیت» مورد بررسی قرار نگرفته است.

بحث و بررسی

چیستی ادبیات اقلیت و عناصر آن

ادبیات اقلیت

ادبیات اقلیت در زبان فرانسوی (*literature mineur*) و در ترجمه فارسی «ادبیات خرد»، پویایی ادبیات را با ایجاد حرکت‌های جدید و برخورد متصرفانه با زبان و محتوا مطرح کرده است.

«بازفعال‌سازی جریان زندگی از راه ناهمسانی یا انحراف از معیار است. اقلیت شدن به معنای همنوایی کامل نداشتن افراد و جوامع با معیار و استاندارد اکثریت‌محورانه است» (دلوژ و دموکراسی، پاتون: صص ۴۱۳-۴۰۰).

ژیل دلوژ به همراه فیلیکس گتاری از مطرح‌کنندگان ادبیات اقلیتند. از نظر آنها تمام آثار بزرگ جهان از نوع ادبیات اقلیتند. هر اثری به این دلیل بزرگ و باشکوه میشود که از نرم و مسیر اکثریت فاصله می‌گیرد و خط و مسیری متفاوت و ممتاز بوجود می‌آورد. ادبیات اقلیت نیز همین زدودن و فاصله گرفتن از قلمروهای مبتذل و مستعمل است. «رسالت ادبیات صرفاً مسیری خطی و ازپیش‌تعیین‌شده نیست. ناتمام بودن و میل به صیوروت (شدن) در درون هر ادبیات نابی نهفته است» (مارسل پروست و نشانه‌ها، دلوژ: ص ۴۵). ابزاری که هر ادبیات را به اقلیت

تبدیل میکند، عناصری چون شدن، نفی، میل، بازفعال‌سازی، قلمرو‌دایی و هر عنصری که بتواند یک اثر را از حالت سکون و تکرار بسمت حرکت و پویایی و تازگی بکشانند.

شدن (صیورت)

«شدن» در نظر دلوژ و گتاری یک اسم عام است که در روال و سیر زندگی هر فردی وجود دارد. در ظاهر فرد که با یک تغییر آرایشی یا در خوردن غذا با تغییر خوراک و حتی تبدیل راه رفتن ساده به دویدن در نوع خود یک شدن دارد. اما شدن در اینجا زمانی به دیدگاه‌های آنها مرتبط میشود که به اقلیت و محدودیت برسد و هر فردی قادر به انجام آن یا دگرگونی آن نشود. شدن میتواند برای اکثریت نیز صادق باشد؛ اما «اقلیت شدن» اصل و بنیان یک اثر بزرگ و سترگ از دیدگاه آنهاست. «در اندیشه دلوژ و گتاری تنها اقلیت شدن است که اهمیت دارد، نه هر شدنی از جمله اکثریت شدن. در اقلیت شدن و ادبیات خرد است که قلمروگذاریه‌های اکثریت زدوده میشود (کافکا بسوی ادبیات اقلیت، دلوژ و گتاری: ص ۲۰).

صیورت یا دگرگونی در ادبیات اقلیت، کلیت نگرشی و فکری نویسنده است. صیوریتی را که دلوژ بر آن تأکید دارد، در تمام آثار ادبی و هنری مشهود است. اختلاف سبکها و مکاتب ادبی و حتی اختلاف بیان و نگاه نویسندگان و شاعران، نتیجه یک صیورت است که موجب اختلاف و گوناگونی شده است که گاه از نتیجه این صیورت کمال و رشد بدست نیامده است. دلوژ به آن بخش صیورت تأکید دارد که به کمال و پویایی نائل گردد. «چالش اندیشه و نوشتار برای دلوژ، گوناگونی صیورتهاست؛ نه صیوریتی که به پایانی از پیش متصور منتهی شود، بلکه صیوریتی بمنظور تغییر» (دیکشنری دلوژ، پار: ص ۲۳). دیدگاه دلوژ از «بودن» جدا میشود و به «شدن» متمرکز میگردد. بودن موجب ایستایی و واپسگرایی در فلسفه انسانی و هر هنری از جمله ادبیات میشود. بودن، ایستادگی بر ذات و هویت سابق است که مانع هر حرکت و تکامل میگردد. «اختلاف میان اقلیت بودن و اقلیت شدن دقیقاً در فاصله گرفتن از وحدت ذاتی هویت پیشین و فعال‌سازی و قدرت بخشیدن به صورتهای جدیدی از تجربه و کنش است که امکان بروز خلاقیت را در صورتهایی بدیع و پیش‌بینی‌ناپذیر فراهم میکند (هزار فلات، دلوژ و گتاری: ص ۱۳۳). «مفهوم اقلیت با انحراف یا فاصله از معیار اکثریت تعریف میشود، اما این انحراف از معیار و استاندارد ارزشگذاری لزوماً به معنای تخطی از الگوی رفتاری پذیرفته‌شده در جامعه نیست» (اقلیت شدن بمثابة کنشی انقلابی، مقدم شاد: ص ۷).

نفی

از عناصر مهم و حرکت‌بخش در ادبیات اقلیت، که در حقیقت به شدن در ادبیات مرتبط است، مقوله «نفی» است. نفی در هر اثری نشان از خودحرکتی و حتی ستیز با بودن و هویت ثابت در انسان و ادبیات است. در نفی، قدرت و اعتماد به خویشتن نهفته است. آن که قدرت نفی و رد هر نظر و دیدگاهی را در خود دارد، میتواند شخص قدرتمندی در ارائه بینش و ایده‌های خود باشد.

مسئله نفی، ریشه‌ای بس سترگ از تجربه‌ورزی و میل به شدن را درون انسان متجلی میکند؛ زیرا زبانی را که او بتدریج بارور کرد و آن را مناسبترین بیان شگفتی محسوب کرد، تنها با بلی گفتن به هر چیز، نمیتوانست راه هرگونه کنجکاوای را هموار کند. نویسندگان اقلیت، نفی تجربه و اراده را همان نفی یا ازدست دادن فردیت شخص و رسیدن به تأمل ادراکی محض دانستند» (ادبیات اقلیت، تاجبخش و علیزاده: ص ۵).

نفی در یک اثر نشانه خروج از بودن بسمت شدن است. نه گفتن نویسنده یا هر شخصی برابر هر بودن و چهارچوبهای مقیدساز یا نفی قراردادهای سیمانی چندصدساله و برخاستن علیه هر چیز ثابت استعمارگرایانه و ویرانگر، همان نفی دلوزی است که در اثر نویسنده یا شاعر اتفاق میفتد و اثر او را در نوع ادبیات اقلیت قرار میدهد. دلوز با مطالعه عمیق و هدفدار فلسفه و تاریخ آن، دیدگاههای معمول و روشهای متعارف فلسفه را بسمت پاسخگویی و حتی بنیست کشید. از نظر او تاریخ هر کشوری قابلیت شدن و صیورت را داراست. مقصود او در شدن تاریخی همان نفی برخی بوده‌های تاریخی است که به شدن ختم میشود. منتهی نفی و صیورت تاریخی از نظر او ویرانی و واژگونی نیست؛ بلکه حرکت و کمالجویی است. «هر تاریخ مفهومی شدنی دارد که به ارتباط آن مفهوم با مفاهیم مستقر بر همان طرح میپردازد. مفاهیم با یکدیگر مرتبطند، مؤید یکدیگرند و به فلسفه‌ای یکسان تعلق دارند» (تجربه‌گرایی و سوپروکتیویته، دلوز: ص ۵۵).

فلسفه، ادبیات و علم، قدرتهای صیوررند. فلسفه به ما اجازه میدهد تا با ساختن مفاهیمی از قدرت متمایز و پویای حیات، به نیروهای صیورت بیندیشیم. علم به ما اجازه میدهد تا با آفریدن کارکردهایی، ادراکمان را به فراسوی آنچه به صورت فعلیت‌یافته موجود است، امتداد دهیم و ادبیات اجازه میدهد تا با آفریدن تأثیرهایی که تجربه را دگرگون میکنند، صیورت پذیریم (ژیل دلوز، کولبروک: ص ۲۰۱).

بازفعال‌سازی

یکی از مؤلفه‌های متمایز کننده و امتیاز بخش دلوز نسبت به دیگر فیلسوفان هم رتبه او، توجه او به بازخوانی و تجدید نظر در بنیان‌های فلسفه و خلق و ابداع مفاهیم جدید و متفاوت است. تفاوت این ویژگی با نفی این است که در نفی ممکن است تنها انکار و رد و نفی بدون هیچ پیشنهاد و جایگزین طرح گردد؛ اما بازفعال‌سازی ضمن حرکت بخشی به هر چیز ایستا و فراموش شده، نوعی نفی و رد نیز وجود دارد. و دیگر او نیز چون هیدگر و دریدا به معنای ادبیات چندان وقعی نمی‌نهد، از نظر او نتیجه و کارکرد ادبیات برای او اهمیت دارد. «ادبیات درباره تولید است، بیان اینکه چه معنایی میدهد اهمیتی ندارد، بل آن کاری که میکند، یا چگونه کار کردنش اهمیت دارد. میل تولید است که در ادبیات اهمیت دارد» (نامهای تاریخ و نه نام پدر، دلوز و هارت: ص ۵۱-۵۰).

میل

از دیگر تأکیدات خوانش دلوزی، یافتن «میل» برای شدن در اثر است. هر چیزی که موجب رهاسازی میل در نویسنده بشود، قابل ستایش است. وقتی میل نویسنده بسوی جلو تمایلی به حرکت نداشته باشد، اقلیت یا شدن در اثر قربانی شده است. میل به حیات و دگرگونی از آغاز با خلقت انسان همراه بوده است. حضرت آدم نیز با همین میل به حیات و جاودانگی بر اساس آیاتی از قرآن فریفته شیطان میشود. این خواستن و کشش در نهاد آدمی کاشته شده است و از نظر دلوز در ادبیات و فلسفه نیز این حس باید در نویسنده و شخصیت‌های آثارش قوی و فعال باشد. «در زمینه ادبیات برای دلوز و گتاری، هدف داستان آن است که میل را رها سازد. آن هم با از هم گسیختن منظومه‌هایی که ما را مقید نگه میدارد» (راهنمای نظریه ادبی معاصر، سلدن و ویدوسون: ص ۱۸۱). «مراد از شدن یا صیورت، گذرایی است که یک مفهوم در خلال آنها دگردیسی مییابد» (دلوز و امر سیاسی، پیتون: ص ۱۵۲). یا «در نتیجه تلفیق و پیوستگی چند عامل یا ابزار (میل، نفی) صیورت اتفاق میفتد. مجموعه‌ای از اتصالات سبب صیورت و شدن میشود» (اقلیت شدن در بوف کور، تسلیمی و قاسمی‌پور: ص ۶).

نگاه دلوژ به میل با یک نگاه شیرویی همراه است. میل مثلی اودیپی که پدر، مادر و فرزند در آن نقشهای اصلی را برعهده دارند و نهایتاً فرزند میل خروج از سلطه پدر را در خود ایجاد میکند. «میل ادیپی آنچنانکه فروید و لکان میگویند تصویر سه‌گانه پدر، مادر و من را در طرحی مثلث‌گونه ارائه میدهد. مثلی که پدر بعنوان قدرت اصلی مطرح میگردد. برای رهایی از او باید به شیرو پناه برد. شیروفرنی به جای تمرکز در این حیطه به حیطه‌های دیگر گریز میزند» (ضد اودیپ، دلوژ و گتاری: ص ۲۱۱).

«میل، ماشینی عمل میکند. ماشین مجموعه اتصالات و تولیدات است، انسانی که سوار دوچرخه میشود، دو ماشین میشوند که با اتصال به هم حرکت و سیورورت را تولید میکنند» (کاپیتالسم، ایگلتون: ص ۲۰۶). دلوژ با اعتراض بر کشته شدن و خفه ماندن میل انسان از آغاز تا امروز در پی نوع زیست، پدرسالاری، حکومت‌های دینی و سرمایه‌داری اعلام میکند که انسان باید فضای ابراز امیال و خواسته‌های خود را داشته باشد تا از قلمروهای قیدوبندآور و تخدیرکننده نجات پیدا کند. سرکوب کردن میل در انسان به نابودی انسان و آینده‌ای درخشانتر ختم میشود. «به عقیده دلوژ و گتاری جامعه از دیرباز کوشیده است میل و تمنای آدمیان را در چارچوب ساختارهای خاص حقوقی، اجتماعی و روانی مسدود و محبوس نماید. آنها فرایند سرکوب میل و تمنا را از طریق محدود نمودن کارمایه‌های مولد آن، محدوده‌های قلمروگذاری نام داده‌اند. و جریان مخالف آن یعنی رها کردن میل از چارچوبها و قالبهای محصورکننده اجتماعی را گستره‌زدایی و یا قلمروزدایی خوانده‌اند (کاپیتالسم، ایگلتون: ص ۲۰۶).

ماشین میل‌گر از نظر دلوژ در هنرمندان و نویسندگان قویتر و فعالتر است. آثار هنرمندان، خود یک ماشین میل‌گر محسوب میشود تا در دیگران نیز این حرکت را بوجود آورد. «در نظر دلوژ و گتاری یکی از تجلیهای ماشینهای میل‌گر، نزد هنرمند دیده میشود. اثر هنری، خود ماشینی میل‌گر است» (ریزوم بررسی شبکه تطبیقی، زمانی و شریف‌زاده: ص ۶). «در نظر دلوژ و گتاری شخصیت شیروفرنیک یک گونه روانشناسی نظیر فرد شیروفرنیک نیست؛ بلکه شیوه‌ای از اندیشیدن به حیات است که به جای تبعیت از هنجار یا تصویر ثابتی از خویشتن، یک خویشتن در سیلان و سیورورت را مطرح میکند» (ژیل دلوژ، کولبروک: ص ۱۸).

از نظر نگارنده آنچه را دلوژ بعنوان شیروفرنی مطرح میکند، بیشتر به افراد هویت‌پیش مرتبط است. افرادی که در خود شخصیتی دیگر به دلخواه یا بر اساس میل و خواسته منطقی یا غیرمنطقی احیا میکنند که اصطلاحاً همان دوشخصیتی یا چندشخصیتی نام دارند. شیروفرنی افرادی چندشخصیتی نیستند؛ بلکه در دو بعد دیداری و شنیداری دچار توهم و بیماری کثرت‌شنوی و کثرت‌بینی میشوند. «دلوژ و گتاری که بر اندیشه پس از مدرنیته اثر زیادی داشتند با رد «خانواده‌مداری» روانکاوی «تحلیل شیرو» را با اندیشه‌هایی میل از تمامی بندها پیشنهاد میکنند (تحلیل روانشناسی در هنر و ادبیات، صنعتی: ص ۵۵).

دلوژ و گتاری نظریه مثلث ادیب را نه‌تنها قبول ندارند، بلکه در بسیاری موارد بر آن نقد تند نیز دارند. یعنی ایده اصل پدر و میل مبتنی بر محرومیت یا فقدان را نمیپذیرند. از نظر آنها میل به جای آنکه مبتنی بر محرومیت یا فقدان باشد و ریشه در یک آسیب ادیبی اصلی داشته باشد، بطور افقی و از طریق پیوندهای متقابل اجتماعی ایجاد میگردد. «پیوندهای متقابل بین طفل و جامعه پیرامونی وی همواره در حرکت، تحول و جریان هستند و خط سیرها یا مسیرهای مختلفی را درپیش میگیرند؛ همانند رشته‌های گیاهان دارای ریشه‌های فرعی ... همانند یک ریزوم» (گام به گام با جهان فلسفه، پاول: ص ۱۱۶).

میل در ادبیات اقلیت اساس سیورورت و شدن بحساب می‌آید. هر اثر بزرگی زائیده میل نویسنده به حیات، کمال و دگرگونی و تفاوت است، تا آنجا که دلوژ با تأیید نظر نیچه باور دارد که یک اثر هنری بزرگ پیش از اندیشیدن

در حقیقت آن، باید به عنصر میل در آن اندیشید. ژیل دلوز به پیروی از نیچه بر این باور است که اثر هنری با نیروی معطوف به میل سروکار دارد و ارتباط آن با حقیقت اگر هم قابل فرض باشد جنبهٔ ثانوی خواهد داشت. به عبارت دیگر، اثر هنری نیروهای حیاتبخش را بحرکت درمی‌آورد. هنرمند شیوه‌های نوینی را در هستی طرح میکند و به زندگی شکل و رنگی تازه میبخشد (ژیل دلوز و فلسفهٔ دگرگونی و تباین، ضیمران: ص ۵).

ریزوم

زمین‌ساقه یا ریزوم در زیست‌شناسی به ساقه‌های زیرزمینی و ریشه‌های فرعی گیاه گفته میشود. این ساقه‌ها دارای رشد افقی هستند و حتی برخلاف دیگر گیاهان ریشه‌های آن نیز در زیر خاک بصورت افقی رشد و توسع مییابند. دلوز و گتاری بر آنند که اندیشه و قلمروزداییهای هنری باید مثل ریزومها رشد عرضی و افقی داشته باشند و با وسعتیابی و گسترش خود، مفاهیم و زبان گسترده‌تری را شامل گردند. «دلوز و گتاری در مدل ریزوماتیک خود میخواهند نشان دهند که اندیشه، اشکال متفاوتی به خود میگیرد و این نگاه، تلاش برای یافتن تصویری یکپارچه از جهان را بیمعنا میکند. مدل ریزومی تأکید میکند بر تمامی فعالیتهای خلاقانه و نواندیشانه که همیشه حالت انعطافپذیر و سیال دارند و ضرورتاً از کنترل‌های هدفمند برنامه‌ریزی‌شدهٔ مدیریتی و سازمانی گریزان هستند» (خلاصهٔ بعنوان اتصال، استایر و ساجرن: ص ۳۱). آنچه طرح دلوز را یکپارچه میکند، تأکید بر شدن به جای بودن است. در مفهوم دلوزی، شدن، انتقال و تغییر زندگی از طریق ساختارهای بسته بسوی تفاوتهاست. حفظ ساختارها با بودن در ارتباط است؛ درحالیکه شدن، حفظ ساختار را نفی میکند و «شدن» گشوده بودن نسبت به تفاوتهاست. به ادعای دلوز و گتاری «شدن» نه آغازی دارد و نه پایانی؛ نه مبدأ دارد و نه مقصد (نگاهی به رویکردهای تحلیلی در فلسفه، سلحشوری و ایمان‌زاده: ص ۱۱۲).

خلاصهٔ رمان جای خالی سلوچ

داستان در یک صبح روز زمستانی، در روستایی به نام زمینج با رفتن سلوچ و ترک خانواده آغاز میشود. مردی که با اشراف بر گچکاری، تنورسازی و مقنیگری، کار پیدا نمیکند. او مجبور است برای ادارهٔ مالی زندگیش از دیگران پول قرض کند. او با قرض کردن از شخصی به نام سالار عبدالله احساس میکند که دیگر غرورش شکسته است و بیخبر از مرگان و بچه‌ها غیب میشود. مرگان، همسر او، وارد مرحلهٔ سختی از زندگی میشود. در پی نگاهها و حرفهای دیگران، دست به کار میشود و با مدیریت اما رنج و کشمکشهای زیاد، کار و هیزم‌فروشی، ازدست دادن زمین، عقد اجباری دخترش با مرد میانسال و موضعگیریهای پسرش نسبت به او، زندگیش را از پاشیدن نجات میدهد. او در نهایت متوجه میشود که سلوچ در شاهرود دیده شده است. در پایان داستان، مرگان با تصمیم مهاجرت از روستا، با فرزند دوشم بسمت شاهرود حرکت میکند که بین راه با سلوچ برخورد میکند. محمود دولت‌آبادی با هدف بتصویر کشیدن گوشه‌ای از فاجعهٔ زندگی مردمان روستایی ایران در دههٔ (۵۰-۴۰) و بعد از اصلاحات ارضی و انقلاب سفید، رمان جای خالی سلوچ را در سال ۱۳۵۸ بنگارش درآورد. رمان موردنظر که برخی حتی آن را از رمان مشهورتر او، کلیدر، مهمتر و جدیتر میدانند، روایتی دردمندانه از یک خانوادهٔ روستایی در زمینه‌هایی چون مسئولیت‌پذیری یک زن، مبارزه با انواع موانع، حفظ زمین، درگیری و کشمکش با انسانهای مستبد و خودخواه آن زمان است. موضوع محوری این رمان، دو شخصیت اصلی یعنی «سلوچ» و همسر او «مرگان» است. غیبت ناگهانی و پیش‌بینی‌نشدهٔ سلوچ به نحو چشمگیری در مرگان تأثیر میگذارد و باعث میشود که حرکتها و واکنشهایی از خود نشان دهد. (شدن و سیورورت). بدنبال واکنشهای مرگان برای حفظ

کیان خانواده و بقای آن (بازفعال‌سازی و میل)، برخورد‌های ایدایی سراسر منفی از سوی دیگر شخصیت‌ها، مرگان و خانواده را احاطه میکند. مرگان ضمن مبارزه با جای خالی سلوچ و پر کردن جای او، برابر مستبدانی که میخواهند زمین او را، معروف به خدازمین، از چنگش درآورند که نهایتاً نیز چنین میشود. «او به این حقیقت دست مییابد که نمیتواند سلوچ و خدازمین را رها کند، چون با هر دو آنها احساس یگانگی میکند و درنهایت، بیباکی‌ای بیش از همیشه از خود نشان میدهد و برای دفاع از خدازمین و قدم گذاشتن به مسیری ناآشنا برای یافتن سلوچ آماده میشود» (جای خالی سلوچ و فلسفه بوم‌شناختی، خسروی و کوپال: ص ۱۱۰).

تحلیل رمان بر اساس نظریه ادبیات اقلیت

بازفعال‌سازی جریان زندگی از راه ناهمسانی یا انحراف از معیار: بازفعال‌سازی که شکلی دیگر و یکی از پایه‌های «شدن» است، یک ترکیب با شکل جدید اما با کارکردی آشنا برای هر کسی است. بعنوان نمونه ماشین یا دستگاه ماشینی از فعالیت و سلامت خارج گردد و دوباره آن را از ایستایی و سکون به حرکت و فعالیت برگردانیم. در ادبیات شاید این اتفاق چندان خوشایند نباشد که شاعر یا نویسنده‌ای زبان و نحو یک اثر هنری را که در زمانهای دیرین دفن شده، دوباره آن را به حرکت و فعالیت برساند؛ اما دلوز بر این مقوله تأکید میکند که مقصود از بازفعال‌سازی، قرار دادن یک اثر یا سبک در زمان فعلی نیست؛ بلکه بهره‌مندی از برخی ابزارهای آن ماشین و نو ساختن آن و همچنین بستن قطعات جدید بر آن است.

اقلیت شدن، گریز از هنجارهای اکثریت است. راه گریزهایی که در نتیجه سرکوب و فشارهای خانوادگی و اجتماعی، راوی (مؤلف) را به بازقلمروگذاری سوق میدهد. خط گریزهای راوی: سخت کار کردن مرگان، سفید کردن خانه‌ها، نگهداری و نگهداری فرزندان، کارهای سخت از نوع کارهای سلوچ، خود عدول از هنجار است برای بازفعال‌سازی جریان زندگی و در واقع اقلیت شدن.

«کار برف بام کم‌کم تمام است. مرگان به دخترش میگوید که آتش درست کند و خود همه تلاشش را بکار میبرد تا آخرین تکه‌های برف را پایین بیندازد. به هاجر میگوید که جارو را بالا بیندازد. هاجر نمیتواند جارو را روی بام پرتاب کند. جارو را از پله‌ها بالا میبرد، به دست مادرش میدهد و زود پایین می‌آید تا آتش روشن کند. تهمانده‌های برف را مرگان جارو میزند» (جای خالی سلوچ، دولت‌آبادی: ص ۱۰۷).

در همین نمونه، بصورت آشکار بازفعال‌سازی اتفاق افتاده است. آمدن برف و نشستن آن در پشت بام به نوعی تعطیل شدن یک روند جاری و ساری در زندگی یا همان بخش از فعالیت‌افتاده در زندگی است. مرگان میتواند دست به برف‌ها نزند و این فعالیت دوباره صورت نگیرد؛ اما با گرفتن جارو که ابزاری است برای بازفعال‌سازی زندگی، به جان برف‌ها میفتد تا این ماشین ایستاده را دوباره به راه بیندازد. در همین نمونه واژه آتش نیز در ذات خود دارای حرکت و شدن است. آتشی که موجب گرمای زندگی و دوباره راه افتادن ماشین زندگی است.

«مرگان لگن و چلیک حلبی و تکه گونی‌هایی که در سفیدکاری دیوار و سقف بکار میبرد، آماده به گوشه‌ای گذاشته و منتظر بود دیگران راهی کار خود شوند. مرگان همه را باید راه مینداخت و بعد خودش راهی میشد. دوروبر عید، کار مرگان درآمده بود. سفیدکاری خانه‌ها» (همان: ص ۱۹۰).

در این نمونه رفتن سلوچ برابر است با ایستادن ماشین فعالیت و خاموش شدن موتور زندگی. بر اساس بازفعال‌سازی، نویسنده در این رمان با قرار دادن میل به حیات در مرگان، او را برمیخیزاند و ماشین را راکد و ساکن سلوچ را دوباره به راه میندازد. اگر مرگان بعد از سلوچ کاسه چه کنم بدست میگرفت و منتظر بازگشت سلوچ میماند، این عنصر

در داستان بوجود نمی‌آید و از چهارچوب ادبیات اقلیت خارج می‌شود. اینچنین حرکتهای دوباره در داستان دولت-آبادی بسیار وجود دارد و میتوان بنیان رمان جای خالی سلوچ را در همین بازفعالسازی و میل به حیات و نفی نابودی و تسلیم دانست. به عقیده دلوز بازفعالسازی جریان زندگی از راه ناهمسانی یا انحراف از معیار، یکی از ویژگیهای ادبیات اقلیت است.

نفی: نفی در دیدگاه دلوزی و ادبیات اقلیت دلوز با زبان ساده همان نه گفتن به موانع و عواملی است که موجب ایستایی و سکون میشوند؛ ازدست دادن فردیت شخص و رسیدن به تأمل ادراکی محض و همچنین میل به سپری شدن در عین ناتوانی از ادامه دادن است. نفی، نه گفتن به مرحله قبل و یا نفی مرحله قبل است. مسئله نفی، میل به شدن را درون انسان متجلی میسازد. میل شدن در درون مرگان او را بسمت ادامه زندگی سوق میدهد و در این راستا به دخترش هاجر امیدواری میدهد که همه چیز خوب خواهد شد. بنابراین دل فرسودگی که در روزمرگی رمان وجود دارد با نفیهای مستمر از بین میرود. حتی وقتی مولا امان خبر از مرگ سلوچ میدهد، مرگان قلمروزدایی میکند و بدنبال راه گریزی برای خروج از فشارهای خانوادگی است.

«روزگار همیشه بر یک قرار نمی‌ماند. روز و شب است. روشنی دارد، تاریکی دارد. پایین دارد، بالا دارد کم دارد، بیش دارد. دیگر چیزی از زمستان باقی نمانده، تمام میشود. بهار می‌آید. هوا ملایم میشود. دست و دل مردم باز میشود» (جای خالی سلوچ، دولت‌آبادی: ص ۱۱۷).

جمله آغازین با فعل «نمی‌ماند» بیانگر نفی علیه ثبوت و قرارداد ذهنی در مخاطب است. روزگار همیشه بر یک قرار نمی‌ماند، از سویی نفی هر گونه ناامیدی و از دیگر سو حرکتبخشی برای شدن در شخصیت و همچنین داستان است.

«شنیده‌ام که سلوچ خدایبامرز فوت شده! مولا امان نماند که جوابی از خواهرش بگیرد؛ پا به در گذاشت و رفت. مرگان هم چیزی نداشت که بگوید. دمی گنجی و گنجی. اما زود به خود آمد و به هاجر نهیب کرد: بیا دیگر شب شد! مرگان سرخاب سفیداب را آماده کرده بود. نگاهش هم نرم شده بود» (همان: ص ۲۷۳).

مرگان، شخصیت اصلی رمان، ناتوان از ادامه دادن اما محکوم به ادامه دادن و نفی ساختارهای متوالی است. مسئله نفی، تجربه‌ورزی و میل به شدن را در درون او متجلی میکند. مرگان مرحله به مرحله تحولی نو ایجاد میکند و با نفی وضعیتهای موجود و زدودن ساختارهای متوالی قلمروزدایی میکند.

«بهار میگذرد. این تابستان است پیش روی. وجین و درو. و مرگان پایی در خانه و پایی در بیرون خانه باید داشته باشد. نمیتواند که عباس را یکه بگذارد! نمیتواند هم بیکار بماند. درو و خرمن پیش می‌آمد. مرگان باید به صحرا میرفت. چهار من خوشه جمع میکرد. این که نمیشد؛ کار را که نمیشد زمین بگذاری» (همان: ص ۲۹۰). مسئله نفی میتواند در ظاهر واژه‌ها مانند قید نفی، در افعال منفی، و مفهوم جمله‌ها اتفاق بیفتد. مرگان باید پایی در خانه و پایی در بیرون خانه داشته باشد (نفی راکد بودن و یکسویه بودن مرگان)، نمیتواند عباس را تنها بگذارد (نفی بی‌مسئولیتی) و... در ساختار کلی داستان از اینگونه افعال منفی که هم بیانگر نفی دلوزی است و هم واجد سبک نوشتاری نویسنده، فراوان است.

«عباس خاموش بود. مادر به او نزدیک شد، سر عباس را روی سینه گرفت و در گوشش زمزمه کرد. کارت نباشد، از گرسنگی نمی‌میری، پسر گلم! برایت پول راهی میکنم. تا از من خبری بشود، مردم نگاهت میدارند» (همان: ص ۴۰۳).

در عباراتی چون «کارت نباشد»، و «از گرسنگی نمیمیری» هرچند نفی فلسفی و اجتماعی چهارچوبهای تثبیت‌شده و تقیدی بصورت آشکار بچشم نمی‌آید، میتواند مفاهیمی چنین برداشت بشود: نفی نگرانی از گرسنگی، نفی ناامیدی از زیستن، نفی باورهای انسانی که تنها خوراک و غذاست که عامل زنده بودن است. نفی بی‌اعتمادی به مردم و یاریرسانی مردم و... .

دگرگونی یا دگردیسی: دگرگونی، تغییر و تبدیل، این‌همانی، و دگردیسی در دیدگاه دلوژ و گتاری، اغلب در نتیجه جایگزینی یا تبدیل این به آن اتفاق می‌فتد. در ادبیات اقلیت مفاهیم بسمت قلمروزدایی در حرکت هستند و ادبیات در حرکت همیشگی است. اندیشه هیچگاه حالت سکون ندارد و دائماً در حال دگرگونی (شدن) است و این شدن یا سیورورت از مهمترین مشخصه‌های اقلیت است. سیورورت، برقراری پیوند بین عناصر قلمروزدایی‌شده و اقلیت شدن است. این قلمروزداییها بر تلقی فرد از خود تأثیر میگذارد. شخص را از باورهای قبلیش جدا میکند. چون دیگر خودش را خود نمیبیند. نویسنده یک رمان بسمت شخصیت‌هایش متمایل میشود. شاعر به موجودات و شخصیت‌های شعریش بدل میشود. همانگونه که شخصیت کافکا در مسخ، موجودی حیوانی میشود یا نویسنده (راوی) در بوف کور، جای بوف کور مینشیند، خانلری در شعر عقاب نیز میتواند خودش را عقاب ببیند و با چشمهای او ببیند (این‌همانی).

در داستان جای خالی سلوچ، این دگرگونی هم بین نویسنده و شخصیتها برقرار است و هم در رفتارها و کنشهای شخصیتی شخصیتها. مرگان با وجود نبودن سلوچ و فشارهای زندگی، با اعمال قلمروزدایی و حرکت بسمت شدن به سیورورت دست مییابد؛ زیرا سیورورت ادراکهای پیشین را ناپدید میکند. رفتن سلوچ با همه سختی‌هایی که برای مرگان بوجود آورده است، آغاز یک قلمروزدایی در جریانه‌های گوناگونی است که مرگان پیش رو دارد. مرگان نماد یک زن روستایی و کشاورز است که بر اساس چهارچوبهای ثابت و بازمانده از گذشته باید در اطاعت محض و موظف به امور داخلی منزل در خط و مرز زنانه زندگی کند. اما با شکستن قلمرو محدودیت زیستی و سیورورت روش و کارکردهای خود، نه تنها جای خالی سلوچ را پر میکند، بلکه تبدیل به سلوچ میشود؛ اینجاست که شدن و دگردیسی شخصیتی در او اتفاق می‌فتد.

«مرگان کم‌کم داشت به خود می‌آمد. چشم‌هایش نرم نرم به روی آنچه روی داده بود باز میشدند. فشار و نیرویی وحشی، بار دیگر از درونش قامت برمیکشید. چشم‌هایش بار دیگر خود را میدیدند. دوروبرش را آشکارا میدید. همه چیز از نو جان گرفته بود. از دل خشک سرمای زمستان، بار دیگر زندگانی میجوشید. همه چیز انگار دوباره زنده میشد» (جای خالی سلوچ، دولت‌آبادی: ص ۱۰).

در نمونه موردنظر دگردیسی و شدن و اقلیت شدن زندگی مرگان و شخصیت او کاملاً پیداست. او زندگی خشک را به چشمه جوشان بدل کرد. مرده‌ها دوباره جان گرفتند. هر چیزی که در «بودن» حبس و مردار شده بودند، مرگان آنها را به «شدن» کشاند. یکی از بهترین شاهدهای دگرگونی و شدن در چند سطر زیر اتفاق می‌فتد. شدنی که حتی در نوع جمله‌بندی و بیان هیجان‌انگیز و جانبخش دولت‌آبادی نیز وجود دارد. حتی خواننده‌ای را که در ایستایی و سکون و یا همان بودن گرفتار شده باشد، هیجان زبانی نویسنده و حرکت‌بخشی آن، به حرکت، رفتن و جایگزینی شخصیت پویا با ایستا وادار میکند.

«مرگان توانست جم بخورد. به خود آمد. بیش از این نباید میماند. باید میرفت. نه در پی سلوچ، پشت به سلوچ و رو به زمینج. براه افتاد و کوشید قدم‌هایش را تندتر بردارد. به سرما نباید مجال داد. تو اگر بمانی، او میتازد. یک جا نباید بمانی. به تن تکان باید بدهی. جان به جنبش باید وابداری» (همان: ص ۲۵).

«روی گشادهٔ مرگان در کار، نه برای خوشایند صاحب کار، بلکه برای به زانو درآوردن کار بود. مرگان این را یاد گرفته بود که اگر دلمرده و افسرده به کار نزدیک بشود، به زانو درخواهد آمد و کار بر او سوار خواهد شد. پس با روی گشاده و دل باز به کار میپیچید. طبیعت کار چنین است که میخواهد تو را به زمین بزند، از پا درآورد، این تو هستی که نباید پا بخوری، نباید از پا دریایی. و مرگان نمیخواست خود را دلیل کار ببیند. مرگان کار را درو میکرد» (جای خالی سلوچ، دولت‌آبادی: ص ۱۹۹).

«در فاصلهٔ کار تا کار بشکن میزد و گاه شلنگ مینداخت و چون نوعروسی شنگول، با دخترش شوخی میکرد. همین بود شاید که مرگان را وامیداشت در لای کارش آواز بخواند، و در آوازش بیت‌های عاشقانهٔ نجما را بیپروا واگویند. عشق مگر حتماً باید پیدا و آشکار باشد تا به آدمیزاد حق عاشق شدن، عاشق بودن بدهد؟ گاه عشق گم است؛ اما هست، هست، چون نیست» (همان: ص ۲۰۲).

در دو بند فوق میتوان اغلب مؤلفه‌های دلوزی یا ادبیات اقلیت را شاهد بود. شدن با میل به حیات و تداوم و زنده ماندن، نفی نابودی و ویرانی زیر بار سنگین سرنوشت به ظاهر غیرقابل تغییر و ریزومه شدن و توسع در بستر زندگی، از نوشته‌های دولت‌آبادی کاملاً برمی‌آید. مرگان چون زری در داستان سووشون با اقلیت شدن تناسب کامل دارد. لرز قبل کار و استراحت بعد از آن و حس خوشحالی برای انسانی که برای آینده یک کاری کرده ... زندگی همین است.

ریزوم و میل: ادبیات اقلیت با «شدن» سروکار دارد. شدن از نتیجهٔ نفی، صیروت، بازفعالسازی، میل و... بدست می‌آید. بر اساس نظریهٔ دلوز، هر چیزی که قابلیت صیروت و دگردیسی نداشته باشد، در قالب ادبیات اکثریت است.

یکی از جدیدترین عناصر شدن، میل به رفتن، حرکت متغایر و براندازی غل و زنجیرهای دست‌وپاگیر است. از این منظر هر چیزی که مانع حرکت و تغییر و صیروت بشود، باید از سر راه برداشته شود. مفاهیم صیروت‌پذیر خاصیت ریزومگونه دارند و بصورت قطعه‌قطعه اما متصل به هم و تکمیل‌کنندهٔ یکدیگر هستند. ریزوم رابطهٔ سلسله-مراتبی، ریشه‌محور، ساختار عمودی و دوبعدی را بهم میریزد. بین نقاط نامتجانس اتصال برقرار میکند. هر نقطه از ریزوم قابل اتصال است به ریزوم دیگر و ارتباط و اتصالی جدید برقرار میکند. دلوز و گتاری معنای موردنظر خود از اتصالات و پیوندها را با مفهوم «ریزوم» شرح میدهند. طبق نظر آنها هر موجودی یک ماشین میل‌گر است. ماشینهای میل‌گر به شکلی ریزوماتیک پیوسته در تلاش برای اتصال با دیگر ماشینهای میل‌گر هستند. یعنی موجودات انفعالی نیستند که در کنترل نیروهای دیگر باشند، بلکه خود میل‌میزند و در پی تجربهٔ اموری تازه‌اند. آنها میل بسوی تجربه کردن دارند.

«در زمینهٔ ادبیات برای دلوز و گتاری هدف داستان آن است که میل را رها سازد. آن هم با یورش به حدود مکانی - زمانی ما و ازهم گسیختن منظومه‌هایی که ما را مقید نگه میدارد. ... بهمین جهت دلوز و گتاری آن آثاری را ارج مینهند که از بازنمایی و همسان‌یابی تخطی میکنند» (اقلیت شدن در بوف کور، تسلیمی: ص ۶۷).

هرچند در داستان طبق نظریهٔ دلوز، مرگان برای حفظ اموالش در مقابل سالار گویی یک ماشین میل‌گر است که در مقابله با خان قدرتمند چاره‌ای جز شکستن قیود ندارد، اما این میل نمیتواند برخاسته از یک حس غریزی و اتوماتیک ماشینی باشد؛ بلکه درست برعکس عمل میشود. مرگان با بازشناخت قابلیت‌های درونی و با آگاهی کامل، به شکستن قیود و چهارچوبهای بسته‌شده به پای زن سنتی ایرانی دست میزند. میل به حیات و میل به رهایی از قفسی به نام زن محصور در خانه و کارهای زنانه و سکوت، این شخصیت را بسمت اقلیت شدن و رمان دولت‌آبادی

را نیز در ادبیات اقلیت قرار می‌دهد. شخصیت اصلی رمان در واکنش و پاسخ به موقعیتهای جدید و توسعه‌ی استراتژیهای تازه، در مواجهه با هر مسئله‌ای تغییر میکند و قابلیت‌های جدیدی بدست می‌آورد و ظرفیتهای تازه‌ای ایجاد میکند و به مرحله‌ی دیگری از فعلیت پتانسیلها و بالقوگیهایشان نائل میشود. در هر مرحله مونتاژی جدید شکل میگیرد. مرگان مانند ماشین میل گر دست به آفرینش، کنش، تجربه‌ی اموری نو و تحقق امیال خود میزند؛ از طریق اتصال با دیگر ماشینها و کنشگران. در واقع هویت و شخصیت مرگان در رمان، همین تفاوتها و تبدیلهاست. دیگر آنی که قبلاً بوده نیست. شدن و صیرورتی را پشت سر گذاشته است.

«مس که مال سلوچ نیست. سلوچ از خانه‌ی بابای نداشته‌اش مس و تاس ارثی به خانه‌ی من آورده؟! این چار تکه مس و تاس را برادر من جهیزیه به من داده. حالا آنها را بیارم بدهم بابت قرض شویی که نمیدانم کدام جهنمی رفته؟» (جای خالی سلوچ، دولت‌آبادی: ص ۳۰).

«در تو عشق می‌جوشد، بی آنکه ردش را بشناسی. بی آنکه بدانی از کجا در تو پیدا شده، روییده. شاید نخواهی هم. شاید هم بخواهی و ندانی. نتوانی که بدانی. عشق گاهی همان یاد کمرنگ سلوچ است و دستهای به‌گل‌آلوده‌ی تو که دیواری را سفید میکنند» (همان: ص ۲۰۲).

آنچه سبب صیرورت در این داستان و شخصیتها بویژه مرگان شده است، همین مجموعه‌ی اتصالات است که اصطلاحاً یک ماشین میل گر نام میگیرد. بر اساس نظریه‌ی دلوژ و گناری، میل در انسان پیوندهای اجتماعی ایجاد میکند که همواره در حرکت، تحول و جریان است. در هر مرحله تحولی صورت میپذیرد که لازمه‌ی صیرورت و اقلیت است. «بگذار برو، این به خیال مرگان آسان مینمود. ناگهان چیزی را گم کرده بود که درست نمیتوانست بداند که چیست؟ ... شاید بشود گفت که نیمی از خود مرگان گم شده بود... سقف از فراز و دیوارها از کنار او کنده شده بودند» (همان: ص ۹).

در چند سطر مثالی، حس قدرتمند میل و کنده شدن از باتلاق و جستن به بیرون و رها شدن و پرواز دقیقاً لمس میشود. کسی که نیمی از خودش را گم کرده باشد، نمیتواند در خانه بماند. نمیتواند کاری نکند. نمیتواند نرود و بنشیند. این نمیتواندها همان پرشهای ماشین میل گر است که باید بسمت شدن، بسمت صیرورت و دیگرگونه شدن برخیزد.

بروز خلاقیت در صورتهای بدیع و پیشبینی‌ناپذیر: در ادبیات اقلیت هر گونه خلاقیت که غافلگیرانه و پیشبینی‌ناپذیر باشد، از عنصر مهم این ادبیات است. به عقیده‌ی دلوژ، امکان بروز خلاقیت در شکلهای نو و غیرقابل پیشبینی و همچنین خروج از معیار استاندارد و اکثریت محورانه از دیگر ویژگیهای ادبیات اقلیت است.

مرگان به زندگی با قیدوبندهای تحمیلی، شکست و سرخوردگی، و امیال سرکوب‌شده تن درنمیدهد و به قلمروزدایی جریانها میپردازد. خواننده با خوانش داستان شاید مرگان را بعد از ترک سلوچ از خانه با آنهمه بدهکاری و بار سنگین مسئولیت، طبق عادت ذهنی زنی خسته و درمانده تصور کند که به التماس و حقارت و گدایی روی بیاورد؛ اما نویسنده با خلاقیت از پیش‌تعیین‌نشده مرگان را به زنی تبدیل میکند که تلاش او برای از دست ندادن ظروف مسی، درگیری با سالار، و پویایی و حرکت بسمت شدن، او را به زنی صیرورتگر و کنشگر میرساند که از معیارهای استاندارد و ثابت اجتماعی به بیرون پرتاب میکند. زنی جسور و معترض و مقاوم با ترفندهایی غیرقابل پیشبینی که هنجارهای ذهنی هر کسی را بهم میریزد. پنهان کردن ظروف مسی خلاقیت و عدول از هنجار بود تا مرگان را به هدفش که حفظ اموالش بود برساند. خط گریزهای راوی در رمان در واقع اقلیت شدن است.

«مرگان کمر راست کرد و برخاست. یک بار دیگر باید به راه میفتاد. در این دنیای بزرگ، جایی هم آخر برای تو هست. راهی هم آخر برای تو هست. در زندگانی را که گل نگرفته‌اند. مرگان روی توبره چمبرک زد و در تاریکنای شب ظرفهای مسی را با دستهایش لمس کرد. بودند! بودند! مسهای خودش. مرگان دلش آرام گرفت» (جای خالی سلوچ، دولت‌آبادی: ص ۴۰۰).

دلوز در ادبیات اقلیت دنبال آن است که نویسنده به هر آنچه که فاقد شدن است، تن ندهد. زدودن و تن ندادن به ادبیات اکثریت و تسلیم آن نشدن در حقیقت نقطه آغازی برای اقلیت شدن است. در این راستا هر اثر ادبی که بسمت شدن حرکت کند در شمار ادبیات اقلیت قرار میگیرد. تصمیم مرگان برای ترک بچه‌ها و زندگی و رفتن بسمت شوهرش سلوچ که او را برای تحولی جدید و رسیدن به تکامل بیشتر آماده میکند، جز شخصیت اقلیتی و ادبیات اقلیت نیست.

دلوز ادبیات اقلیت را محور ناتمام در مسیر شدن میداند. به این معنی که ادبیات اقلیت ممکن است از جایی شروع بشود؛ اما هرگز به پایان نمیرسد. شخصیتهای اقلیت نیز پایانپذیر نیستند. بر این اساس مرگان در طول داستان حتی زمان تصمیم برای دیدار شوهرش همچنان به مبارزه و تلاش برای آزادی ادامه میدهد و پایانی برای آن وجود ندارد. او یقیناً در همان شاهرو و کنار سلوچ با دگردیسیهای جدیدتری مواجه میشود.

نتیجه‌گیری

اقلیت شدن، موقعیتهای جدید برای تفکر، عقاید و ادراکات پیشنهاد میدهد. ادبیات اقلیت با ابزاری چون نفی، میل، سیورورت و شدن، بازفعالسازی و دیگر عناصر میتواند در زبان، مضمون، شکل و فرم، اخلاق، سیاست و بوجود آید. در چنین فضایی اندیشه باید همواره فعال، شدنی، تحولپذیر و پیوسته در حال رشد و دگردیسی باشد. بطور قطع میتوان رمان جای سلوچ و بسیاری از رمانها و شعرهای شاعران را با نظر ماشین میل‌گر خواند که برای رهایی از ساختارهای خاص، خط سیرها و مسیرهای مختلفی را درپیش میگیرند. شخصیت مرگان در این فضا نماد، ریزوم، فلات‌گونه و غیرمتمرکز است و موقعیتهای جدید برای تفکر، عقاید و ادراکات جدید را پیشنهاد میکند. در اندیشه دلوز، تفکر همواره فعال، شدنی و پیوسته در حال رشد و دگردیسی است.

رمان «جای خالی سلوچ» دقیقاً در «ادبیات اقلیت» جای میگیرد. شخصیتهای اصلی داستان پیوسته با نفی مرحله قبل و بازفعالسازی جریان زندگی، از راه ناهمسانی یا انحراف از نرم در هر مرحله تحولی جدید خلق میکنند که این امر نشانگر سیورورتی درجهت تغییر، پویایی، خودزایی، اندیشیدن و تجربه زیستن است که هدف رویکرد «ادبیات اقلیت» است. مرگان بواسطه سیورورت به قلمروزدایی جریانها میپردازد و قلمروزدایی بعنوان مهمترین ویژگی ادبیات اقلیت، در این رمان بچشم میخورد.

مشارکت نویسندگان

این مقاله از رساله دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی مصوب در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ورامین - پیشوا استخراج شده است. سرکار خانم دکتر اشرف چگینی راهنمایی این رساله را بر عهده داشته و طراح اصلی این مطالعه بوده‌اند. سرکار خانم مریم قربانعلی به عنوان پژوهشگر این رساله در گردآوری داده‌ها و تنظیم متن نهایی نقش داشته‌اند. آقای دکتر محمدعلی شغائی به عنوان مشاور نیز در تجزیه و تحلیل داده‌ها و

راهنماییهای تخصصی این پژوهش نقش داشته‌اند. در نهایت تحلیل محتوای مقاله، حاصل تلاش و مشارکت هر سه پژوهشگر است.

تشکر و قدردانی

نویسندگان بر خود لازم میدانند مراتب تشکر خود را از مسئولان آموزشی و پژوهشی دانشکده علوم انسانی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ورامین - پیشوا و هیئت داوران رساله که نویسندگان را در انجام و ارتقاء کیفی این پژوهش یاری دادند، اعلام نمایند.

تعارض منافع

نویسندگان این مقاله گواهی مینمایند که این اثر در هیچ نشریه داخلی و خارجی به چاپ نرسیده و حاصل فعالیتهای پژوهشی تمامی نویسندگان است، و ایشان نسبت به انتشار آن آگاهی و رضایت دارند. این تحقیق طبق کلیه قوانین و مقررات اخلاقی اجرا شده و هیچ تخلف و تقلبی صورت نگرفته است. مسئولیت گزارش تعارض احتمالی منافع و حامیان مالی پژوهش به عهده نویسنده مسئول است، و ایشان مسئولیت کلیه موارد ذکر شده را بر عهده میگیرند.

REFERENCES

- Alizadeh Moghadam, Ali Asgar and Mohandespour, Farhad. (2016). Minority literature and a study of the comparative elements of linguistic territorialization; Negation and pluralistic objects, annihilators, astonishing; *Quarterly Journal of Dramatic Literature and Visual Arts*, No. 2, pp. 17-30.
- Deleuze, G. & Guattari, F. (1987). *A Thousand plateaus: capitalism and Schizophrenia*. Minneapolis: University of Minnesota press.
- Deleuze, G., & Guattari, F. (2005). *Á Thousand Plateaus: Capitalism & Schizophrenia*, Translated by Brian Massumi, London & Minneapolis: University of Minnesota Press, p. 11.
- Deleuze, Gilles & Guattari, Felix. (2000). *The Anti Oedipus* in Julie Rivkinand. Michael Ryan (eds.). *Literary Theory: An Anthology*, Oxford, Blackwell.
- Deleuze, Gilles and Guitari, Felix. (2010). *What is Minority Literature?* translated by Babak Ahmadi, *The Confusion of Signs Examples of Modern Criticism*, Selection and Editing of Real Money, Tehran: Markaz Publishing.
- Deleuze, Gilles and Hart, Michael. (2012). *The names of history and not the names of the father*, translated by Zahra Eksiri and Peyman Gholami, Tehran: New Event.
- Deleuze, Gilles. (2014). *Empiricism and Subjectivity: A Study of Human Nature According to Hume*, Tehran: Ney Publishing.
- Deleuze, Jill & Kulbrook, Keller. (2008). translated by Reza Sirvan, Tehran: Markaz Publishing.

- Deleuze, Jill and Guitar, Felix. (2013). *Kafka: Towards Minority Literature*, translated by Shapur Bahyan, Tehran: Mahi.
- Deleuze, Jill. (2010). *Marcel Proust and the Signs*, translated by Allah Askar Asadollahi, Tehran: Elm.
- Dolatabadi, Mahmoud. (2020). *The vacancy of Salouch*, Tehran: Cheshmeh.
- Eagleton, Terry. (2000), *Capitalism, modernism and postmodernism*, in David lodge with Nigel wood (eds.) *Modern Criticism and Theory*, Singapore, Longman.
- Khosravi, Nastaran and Kupal, Ataullah. (2014). *Vacancy of Salouch and Ecological Philosophy*, *Scientific Quarterly of Interpretation and Analysis of Persian Language and Literature Texts (Dehkhoda)*, (21) 6, pp. 85-113.
- Moghaddam Shad, Mahmoud Reza. (2018). *Minority as a Revolutionary Action Introduction to the Idea of Democracy*, *Quarterly Journal of Politics, Journal of Law and Political Science*, No. 3, pp. 753-770.
- Parr, Adrian. (2005). *The Deleuze Dictionary*, Revised Edition, Edinburgh University Press. rhizome model of creativity, *Int. J. Internet and Enterprise Management*, 1 (4), pp. 421-456.
- Patton, P. (2005). *Deleuze & Democracy*, *Contemporary Political Theory*, pp. 400 - 413.
- Powell, James. (ND). *Step by step with the world of modern philosophy and art of postmodernism*, translated by Hossein Ali Nozari, Tehran: Nazar Cultural Research Institute.
- Python, Paul. (2008). *Deleuze and Political Affairs*, translated by Mohammad Rafi'e, Tehran: New Step.
- Salahshouri, Ahmad and Imanzadeh, Ali. (2011). *A look at analytical and meta-analytic approaches in the philosophy of education*, Hamedan: Bu Ali Sina University Press.
- San'ati, Mohammad. (2010). *Psychological Analysis in Art and Literature*, Tehran: Markaz Publishing.
- Selden, Raman and Widowson, Peter. (2005). *Handbook of Contemporary Literary Theory*, Translated by Abbas Mokhber, Tehran: New Design.
- Styhre A. and Sundgren M. (2003). *Creativity as connectivity: A Semetsky, Inna. (2003). The problematics of human subjectivity: Gilles Deleuze and the Deweyan legacy. Studies in Philosophy and Education*, 22(2), pp.211-225.
- Taslimi, Ali and Ghasemipour, Somayeh. (2015). *Minority in the Blind Owl*, *Journal of Literature Research*, Autumn, No. 33, pp. 61-80.
- Zamani Jamshidi, Mohammadzaman, and Sharifzadeh, Rahman. (2017). *Rhizome, Comparative Ontological Survey Network*, *Philosophical Quarterly of Cognition. Journal of Humanities*. Issue 1/77. Pp. 159-184.
- Zimran, Mohammad. (2004). *Gilles Deleuze and the Philosophy of Transformation and Contrast*, *Book of the Month of Literature and Philosophy*, Nos. 80 and 81, pp. 48-57.

فهرست منابع فارسی

ادبیات اقلیت چیست؟، دلوز، ژیل و گتاری، فلیکس (۱۳۸۹)، ترجمه بابک احمدی، سرگشتگی نشانه‌ها نمونه‌هایی از نقد مدرن، گزینش و ویرایش مانی حقیقی، تهران: نشر مرکز.

ادبیات اقلیت و بررسی عناصر تطبیقی قلمروزدایی زبانی؛ نفی و شیء‌های کثرت‌یافته، فنائیان، تاجبخش؛ علیزاده مقدم، علی عسگر؛ و مهندس‌پور، فرهاد (۱۳۹۵) فصلنامه ادبیات نمایشی و هنرهای تجسمی، شماره ۲، صص ۱۷-۳۰.

اقلیت شدن بمثابة کنشی انقلابی مقدمه‌ای بر ایده دموکراسی، مقدم شاد، محمودرضا (۱۳۹۷). فصلنامه سیاست، مجله حقوق و علوم سیاسی، شماره ۳، صص ۷۵۳-۷۷۰.

اقلیت شدن در بوف کور، تسلیمی، علی و قاسمی‌پور، سمیه (۱۳۹۴). مجله ادب پژوهی، پاییز، شماره ۳۳، صص ۶۱-۸۰.

تجربه‌گرایی و سوژکتیویته: پژوهشی در باب طبیعت انسانی بر حسب هیوم، دلوز، ژیل (۱۳۹۳)، تهران: نشر نی.

تحلیل روانشناسی در هنر و ادبیات، صنعتی، محمد (۱۳۸۹)، تهران: نشر مرکز.

جای خالی سلوچ و فلسفه بوم‌شناختی، خسروی، نسترن و کوپال، عطاءالله (۱۳۹۳). فصلنامه علمی تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیات فارسی (دهخدا)، (۲۱) ۶، صص ۸۵-۱۱۳.

جای خالی سلوچ، دولت‌آبادی، محمود (۱۳۹۹)، تهران: چشمه.

دلوز و امر سیاسی، پیتون، پال (۱۳۸۷)، ترجمه محمد رافع، تهران: گام نو.

راهنمای نظریه ادبی معاصر، سلدن، رامان؛ و ویدوسون، پیتر (۱۳۸۴) ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو.

ریزوم، شبکه بررسی تطبیقی هستی‌شناسی، زمانی جمشیدی، محمدزمان، و شریف‌زاده، رحمان (۱۳۹۶). فصلنامه فلسفی شناخت. پژوهشنامه علوم انسانی. شماره ۷۷/۱، صص ۱۵۹-۱۸۴.

ژیل دلوز و فلسفه دگرگونی و تباین، ضیمران، محمد (۱۳۸۳)، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۸۰ و ۸۱، صص ۴۸-۵۷.

ژیل دلوز، کولبروک، کلر (۱۳۸۷)، ترجمه رضا سیروان، تهران: نشر مرکز.

کافکا: بسوی ادبیات اقلیت، دلوز، ژیل و گتاری، فلیکس (۱۳۹۲)، ترجمه شاپور بهیان، تهران: ماهی.

گام به گام با جهان فلسفه و هنر مدرن پست‌مدرنیسم، پاول، جیمز (بی‌تا)، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: مؤسسه فرهنگی پژوهشی چاپ و نشر نظر.

مارسل پروست و نشانه‌ها، دلوز، ژیل (۱۳۸۹)، ترجمه الله‌شکر اسداللهی، تهران: علم.

نامهای تاریخ و نه نام پدر، دلوز، ژیل و هارت، مایکل (۱۳۹۱)، ترجمه زهرا اکسیری و پیمان غلامی، تهران: رخداد نو.

نگاهی به رویکردهای تحلیلی و فراتحلیلی در فلسفه تعلیم و تربیت، سلحشوری، احمد و ایمان‌زاده، علی. (۱۳۹۰). همدان: انتشارات دانشگاه بوعلی سینا.

Deleuze, G. & Guattari, F. (1987). A Thousand plateaus: capitalism and Schizophrenia. Minneapolis: University of Minnesota press.

Deleuze, G., & Guattari, F. (2005). Á Thousand Plateaus: Capitalism & Schizophrenia, Translated by Brian Massumi, London & Minneapolis: University of Minnesota Press, p. 11.

- Deleuze, Gilles & Guattari, Felix. (2000). *The Anti Oedipus* in Julie Rivkin and Michael Ryan (eds.). *Literary Theory: An Anthology*, Oxford, Blackwell.
- Eagleton, Terry. (2000), *Capitalism, modernism and postmodernism*, in David Lodge with Nigel Wood (eds.) *Modern Criticism and Theory*, Singapore, Longman.
- Parr, Adrian. (2005). *The Deleuze Dictionary*, Revised Edition, Edinburgh University Press.
- rhizome model of creativity, *Int. J. Internet and Enterprise Management*, 1 (4), pp. 421-456.
- Patton, P. (2005). *Deleuze & Democracy*, *Contemporary Political Theory*, pp. 400 - 413.
- Styhre A. and Sundgren M. (2003). *Creativity as connectivity: A Semetsky, Inna.* (2003). *The problematics of human subjectivity: Gilles Deleuze and the Deweyan legacy.* *Studies in Philosophy and Education*, 22(2), pp.211-225.

معرفی نویسندگان

مریم قربانعلی: دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، واحد ورامین - پیشوا، دانشگاه آزاد اسلامی، ورامین - پیشوا، ایران.

(Email: ghorbanalimaryam@gmail.com)

اشرف چگینی: استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، واحد ورامین - پیشوا، دانشگاه آزاد اسلامی، ورامین - پیشوا، ایران.

(نویسنده مسئول: Email: ashraf_chegini@yahoo.com)

محمدعلی شفاei: استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، واحد ورامین - پیشوا، دانشگاه آزاد اسلامی، ورامین - پیشوا، ایران.

(Email: draliaban@yahoo.com)

COPYRIGHTS

©2021 The author(s). This is an open access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution (CC BY 4.0), which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, as long as the original authors and source are cited. no permission is required from the authors or the publishers.



Introducing the authors

Maryam Ghorbanali: PhD student, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Varamin-Pishva Branch, Islamic Azad University, Varamin-Pishva, Iran.

(Email: ghorbanalimaryam@gmail.com)

Ashraf Chegini: Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Varamin-Pishva Branch, Islamic Azad University, Varamin-Pishva, Iran.

(Email: ashraf_chegini@yahoo.com : Responsible author)

Mohammad Ali Shafaei: Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Varamin-Pishva Branch, Islamic Azad University, Varamin-Pishva, Iran.

(Email: draliaban@yahoo.com)